

درستایش جمال معشوق

زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل گردند او
زنجیر زلفت می کند دیوانه را دیوانه تر
(افرقاچار)

☆☆☆

فداei طره مشکین دلکش تو که هست ذروزگار پریشان من بریشان تر
(پارساتویرسکانی)

☆☆☆

باز چشم خویش کن در کوچه با غزاف بار
کاین ره خوابیده از مخمل بود خوش خواب تر
(صائب تبریزی)

☆☆☆

حدیث زلف تو آخر نشد شب آخر شد
عبارتی است مسلسل حکایتیست در از
(صافی قزوینی)

☆☆☆

همه شب در خیال زلف توام عمر کوتاه بین و فکر در از
()

☆☆☆

زرشک زلف سیاه تو خورد چندان خون
که نافه هم بجوانی سفید شد مویش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

زبس از زلف او در شانه کردن مشک میریزد
چو پای شمع تار بکست پای سرو آزادش
(صائب تبریزی)

☆☆☆

شکسته را شکند قیمت و بیفزاید بهای زلف تو چون بیشتر شود شکنش
(سامانی بختیاری)

☆☆☆

عجب برو پیچ و خم افتاده زلف همچو زنجیرش
مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش
(امیر خسرو دهلوی) (غزالی مشهدی)

☆☆☆

بخش سی و دوم

پهلو بحیات ایدی میزند این زلف اینست سوادی که با صلست مطابق
 (صاحب تبریزی)

ما پریشان تو وزلف تو در دست شمال ما گرفتار تو و بوی تو همراه نسیم
 (وصال شیرازی)

بشب فراق گفتم که سفر کنم از لفت چکنم که رمدم را زست و بلا برآهدارم
 (ذوقی اصفهانی)

خواهم که آن مشکین دسن امشب بحلغم او فتد
 کوته مشو ای شب که من فکر درازی کردام
 (هدایت طبرستانی)

شنیدم کس ایکس چون دیر ماند خوی او گیرد
 بسی در زلف پرتاب نوماندم از چه بی تایم
 (هدایت طبرستانی)

گردید از دستم سورزلف سیاهت دور نیست
 از پریشانی سر این رشته را گم کرده ام
 ()

طوق کبوتر است خمزلف آن نگار من همچو باز در طابش پرهی زنم
 نی نی که همچو چنگل باز است زلف او من پر زیم او چو کبوتر همی زنم
 (امیر معزی سمرقندی)

همیون بحلقه زلف نه من گرفتم که در کنند تو باشد بهر که پنگرم
 (همای شیرازی)

در دست سوزلف دلارم گرفتم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم
 (پرتو اصفهانی)

کاکل او را ز هستی رشته جان گفته ام
 مست یو دم ذین سبب حریق پریشان گفته ام
 (مخفی هندوستانی)

ای زلف سارا بزم و گردانکشی چراه آخر تو او هناده و ما هم فناده ایم
 (صاحب تبریزی)

در ستایش جمال معموق

در بهم پیچیدن زلف در ازش عاجزم منکه طومار دو عالم را بهم پیچیده ام
(صاحب تبریزی)

از آن همیشه تروتازه است سنبل زلف که بی محجوب کند با تو دست در گردن
(صاحب تبریزی)

زلف تو برد دین و دل و عقل و هو شر ا شب بالخانه را نتوان رفت این چنین
(صاحب تبریزی)

اند کی کوتاه کن زلف بلند خویشتن تمام بادا ناگه افتی در کمند خویشن
(صاحب تبریزی) ***

من نه با اختیار خود میردم از قفای او
کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان
(کمال خجندی) ***

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز کزمشک برآورد مملک تعبیه هرسو
(شمس الدین طبیسی) ***

خاطرت از شکوه ما کی هریشان میشود
ذلف بُر کردست از حرف هریشان گوش تو
(صاحب تبریزی)

کاسه در بوزه سازد ناف را آهی چین تا کند بوئی گدائی از هوای زلف تو
(صاحب تبریزی)

روی زمین بزلف معنیر گرفته ای با این سپه چه مملک معقر گرفته ای
(صاحب تبریزی) ***

ای که بردوش دو زلف سیه انداخته ای دل مارا زیچه دامی بر هانداخته ای
تا شنیدیم فمر جای کند در عقرب بوالمحب از تو که عقرب به انداخته ای
() ***

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده ای
روز و شب را خوش بهم دست و گریبان کرده ای
زلف را افکنده ای تا آنکه باشد سایه ای

آفتایی را بزر ابر پنهان کرده ای
(هر فی شیرازی)

بخش سی و دوم

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی
(هالی بخارائی) *

آشته زلف را چو برخسار میکنی روز مرا سیه چو شب تار میکنی
(روحانی وصال شیراری) **

با زلف تو دم میزند از نافه گشایی پیش می مشکست ز مادر بخطائی
(صاحب تبریزی) —

خامش نشین که زلف در ازش نه آن شبست کاخ خود شود بحرف کسی یا حکایتی
(صاحب تبریزی) —

زلف جان را چه نسبت با حیات جاودان حیف باشد آقدر کوته نظر باشد کسی
(صاحب تبریزی) ***

د - کوتاهی زلف

ذلف سیاه خود مزن ای سرو ناز ما کوته مساز رشته عمر دراز ما
(هدایت طبرستانی) ****

کی عیوب سر زلف بت از کاستنست چه جای بغم نشستن و خاستنست
جای طرب و نشاط و می خواستنست کار استن سرو ز بیر استنست
(عنصری) *****

بریدن کرد لف سر کش او را سیه دلتار که چون شدم مو زخمی (هر آزو بسیار میر بزد
(صاحب تبریزی) *****

آن زلف تا بدبار بر آن ردی چون بهار گر کوتاه است کوته ای از اوی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتاهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
(عنصری) *****

رفتند اگر دومار زلفت بفسون از رفتشان میباش جانا معزون
عزم سفر کوی تو دلهای کردند تا ماه زبور عقوب آمد بیرون
()

درستایش جمال مشوق

چو کوتاهه مینمودی زلف گفتم یقین کوتاه شود شام جلد ائمی
(فآئنی شیرازی) ۴۰۷

کوته آن لف سیه بھر جه ابماه کنی در شده جان خلائق زچہ کوتاه کنی؟
(افت کردستانی) 詩行

از بنا گوش تا بزانوئی
گفتمش وه چه رسم نیکوئی
کاست گر از سرت سر موئی
(سرمه)

۵ - در خم زلف

دلماز خلقه آن طریق بدر می نرود گوی بنگر که رهامی نکند چو گانرا
(بر تواصفها نی) 音韻圖

طیب دل در برم از باد زلف او چو آنمرغی
که ناگه در قفس از دور نیستند آشیانشرا
(*آنلاین* *سایت* *شاعر*)

جز بز نجیب سر زلف تو عاقل نشود آزمودیم بسی این دل شیدایی دا
(خلان الدین فاحد)

حسا بر هم زد آن زلف و دالم بر گرد آن گردد
چو آن مرغی که و بران کرده بیند آشیانش را
(شمیری اصفهانی)

صد هزار آن دل گمگشته توانید کرد گر شعبی شاکه زندگانی را تعبیر افشار او
(فروغی بسطامی) ۱۰

یک جہاں دل بابدش هر کس کے دلمدارش توئی
تا بیاویزد دلی هر تار گیسوی تو وا
() ☆☆☆

بخش سی و دوم

دل اگر سر کشد از سخط بسیار ش تو بز لف چاره ز تجویر بود پنده ناقرمان را
 (یعنای جندی) ۳۰۷

پیای ز لف تو بک کار و ان دل افتادست شبهه و قاعله غافل بمنزل افتادست
 صدای ناله اگر بشنوی نه از جرس است دل هنست که دیهان محمل افتادست
 (شاطر عباس صبوحی) ۳۰۸

سر ز لف تو نه تنها هنر ش دل شکنی است
 هنری نیست که اندر شکن موی تو نیست
 (ذو فی اصفهانی) ۳۰۹

بکجهان دل صنم در خم ز لفی مشتست قاب از آن روی نباور دو پیا افتادن
 (وصان شیرازی) ۳۱۰

دل من از خم آز لف چون کمند گریخت حذر کنید که دیوارهای زیند گریخت
 (خوش طهرانی) ۳۱۱

دستی بسر ز لف کنید آن بست طرار کویا که ز دلهاي ہر شان خبری داشت
 (ظوهی قرا باخی) (چشمہ ایرانی) ۳۱۲

آقادر در خم گیسوی تو دل پنهان است کفر دل گمشده م اثری بیدا نیست
 (فروغی بسطامی) ۳۱۳

تا دل بدام حلقة ز لف تو بسته م دامسته ام که حاصل عمر در از چیست
 (بابا فقانی) ۳۱۴

دام بحلقه ز لف تو گمشدست و هنوز از آن شر بسب پر شماو خبر نیامده است
 (دهقان اصفهانی) ۳۱۵

دل چو آن ر لف بیه دید سراسمه بر قت چون غریب که بمعجل رو ای دروطنست
 (همای شیرازی) ۳۱۶

منزات در دل و دل بسته بز لف ز لف مشکن که شکست من و نست
 (ندرت) ۳۱۷

رهش افتاد بز لف تو دل و بار افکنند هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطنست
 من و از دائزه ز لف تو امید خلاس چون اکه مینه کبر مقصنه هم و را لگن است
 () ۳۱۸

در ستایش جمال معشوق

هر موئی از آن زلف پریشان دل جمی بریشان میتوان بیافت
 (خواجوی کرمانی) ✿✿✿

پاس دل من دار که این دست شکسته بروگدن زلفین تو امروز و بالست
 دلچوئی آزرده دلان کار بزر گشت آزردن ما خسته دلان نقص کمال است
 (بغایی چند قی) ✿✿✿

این دل که سخن فدک چنبرین نشد در چنبر دوزلف تواکنوں مسخر است
 () ✿✿✿

در زلف چون کمندش ایدل مبیج کانجا سرهابر یده بینی بی جرم و بی جنایت
 (حافظ) ✿✿✿

سر زلف تو نباشد سر زلف دگری از برای دل ما قحط و پریشانی نیست
 (صاحب تبریزی) —

ای صبادر حرم زلف چو معترم شده ای با ادب باش که دلهای بریشان آنجاست
 (صاحب تبریزی) —

آبروی دشته از بسیاری گوهر بود خوشبای دل بر آن زلف بریشان بار نیست
 (صاحب تبریزی) —

دل میرود بحلقه زلغش بیای خود دام آنچنان خوشت و شکار این چنین خوشت
 (صاحب تبریزی) —

نیست زنجیر سر زلف تو بیدل هر گز دائم این سلسله را سلسله جنبانی هست
 (صاحب تبریزی) —

چون شانه باش تغنه عشق هزار زخم گوره در آندوزلف بریشان آرزوست
 (صاحب تبریزی) —

مارا بکوچه غلط انداختن چرا دل را بخر زلف پریشان که میرد
 (صاحب تبریزی) —

هر طرف نافه دل بود که میر بخت بخاک هر گره کز سر زلف تو صبا او امیکرد
 (صاحب تبریزی) —

چون چاک نگیرد دل شمشاد که آن زلف غیر از دل صدچاک بخود شانه نگیرد
 (صاحب تبریزی) —

بعش سی و دوم

دلم شد جمیع در زلف گرمه گیر از پریشانی

گهر بر خود نلرزد تا گرد در پیش و پس دارد

(صاحب تبریزی)

بسیار دو مده دل عشاقد را میاد زلف تورا گرانی دل بی شکن کند

(صاحب تبریزی)

پریشان گشت دلهاتا بریدی زلف مشکین را

سپاه از یکدهی گردید علم چون سرنگون گردد

(صاحب تبریزی)

دل در خم آن زلف ندانم بچه روز است در خانه تاریک گهر رنگ ندارد

(صاحب تبریزی)

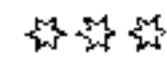
گرچنین آردند بر زلفش گرفتاران هجوم

رشته ای چون سیحه از زلفش بصدیل میرسد

(صاحب تبریزی)

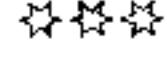
دل پریشان بخشم طرہ او شد آری در چنین تیره شبی جای پریشانی بود

(نیاز جوشقانی)



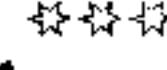
در سر زلف تو بس و بخته دل بر سر دل شانه را راه نباشد که گذاری بکند

(او حمی یکتا)



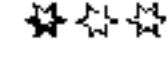
ز لفت هزار حلقة و هر حلقة صد کمند در هر کمند او دل آزاده ای بینند

(سائل فارسی)



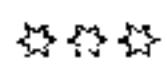
آن طرہ شکسته ظفر بر دل از چه یافت گر لشکر شکسته مظفر نمیشود

(هدایت طبرستانی)



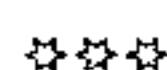
ما دل بسر زلف دلارام سپردیم هر چند دل خود پریشان نتوان داد

(شاه نعمت الله)



دل چو بز افشد هی از سر آن در گذر پس ندهدمال راه ر که پریشان شود

(امین اصفهانی)



کس نجست از دل گمگشته ماهیچ نشان هو موهر چه سرو زلف تراشانه فزدند

(فروغی بسطامی)



در بای تو تا زلف چلپای تو افتاد پس دل که ازین سلسله در بای تو افتاد

(فروغی بسطامی)



درستایش چمال معشوق

من سوزلف تو دیو اوه دلم آنها نیست که در این سلسله جمیعند پریشانی چند
(فروغی بسطامی)

ما های خود بزلف تو آویختست دل فرباد همچو هر غ سب آو بز مریکند
(دهقان اصفهانی)

بسکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است یکسر موی در آنها گذر شانه نمود
(دهقان اصفهانی)

بسکیخت آنکه شود در سوزلف تو اسیر تیره بخت آنکه ازین قید دل آزاد کند
(دهقان اصفهانی)

شانه گردان گردان گمشده در زلف تو پیدا میکرد صد دل گمشده در زلف تو پیدا میکرد
(ضوفان هزار چربی)

دل همه دیده شد و بدیه همه دل گردید دل گردیدو آنه ز تجیر سر زلف تو بود
(غمگای حندقی)

گرهی از سر آن زلف چلیبا واشد هر کجا بود دل گمشده ای پیدا شد
(شاھزاده عباس صبوحی)

ستان از من و در زلف دلاور بش بند این دل خون شده هم بر سر دلها دگر
(غمگای حندقی)

هر چند طارز شانه شود کوته از گره زلف تو شد ز عقده دلها بلند تر
(صاحب تبریزی)

چمال دل خبر نیست آنقدر دائم که دست شانه نگارین برو آمد از مو بش
(صاحب تبریزی)

سرزش زلف بسار بیخوا نیست شوشة صد دلست در بارش
(صاحب قبوریزی)

دل بزلف روا گر نیست قرارش چکند ناگر برسست که عقی بزده بیجید بر خویش
(همای شیرازی)

به ادب غافله گشانی کن از آن زلف سیاه چای دلها ای عز بر است بهم بر مزنش
()

دل بزلف وی از سنی ای نصیحت گوی زلف اوست که بادی کند پریشانش
(وصال شیرازی)

بعش سی و دوم

دوش گیوی ترا پرینه دیدم بر دوش

خاطر آشته ام امشب ذ پریشانی دوش

بخت اگر بارشود رخت بسوی تو کشم

من سرگشته طوفان زده خانه بدوش

(شهریار)

گفتمش زلف را چه میتابی

گفت دزد دلست و در امکار

تا بسندزدی خود کند افرار

(شیخ الرؤس قاجار)

دلم دردام آن لف پریشانست و میترسم که آخراز پریشانی بر سوانح کارش

(شهره قاجار)

ز جین زلف او کردم سراغ دل خجول ماندم

(مستوره کردستانی)

آهی دل که شد بخطوا از کفهم رها

(ذوقی اصفهانی)

ای که گفتی دل گمکرده ز لفهم بستان

(بیدل کرماتاهی)

تواند که کند مرغ دل غمزد هام

(طنبل فاجار)

از من بازمون چو طلب کرد یار دل

دیدم بزیر حلقه زلفین آن نگار

(سوزنی سمرانی)

در خم زلف تو آویخت دل و شانه بهم

(بهار شیرودانی)

بر فرگشی برقم بهزار لا به گفتم

دل برده باز پس ده که دل دگر ندارم

سوی زلف کرد اشانت که بجهوی آن خود را

(کمال الدین امیل)

در ستایش جمال مشوق

بز ای بار در بندم مرانم از درای در بان که دارم را تو نسبت هر دوچون در بندم لداریم
 ()

✿✿✿

در شب تار بی دزد دوین چه لست دل اگر برد ز من زلف حلاش کردم
 (صاحب تبریزی)

—

تا سر زلف آوجون شانه بدهستم افتاد دست در گردن صدرا خم نمایان کردم
 (صاحب تبریزی)

—

آن زلف را بدانه دل صید کرده ایم سیمرغ را بدام کبوتر گرفته ایم
 (صاحب تبریزی)

—

بلکن چهان دل را پریشان ساختن انضاف نیست
 شانه در آن زلف خم در خم نمیباشد زدن
 (صاحب تبریزی)

—

گر نیست باورت که دل از ما گرفته ای در دوز ناهه سر زلف دوتا بیم
 (صاحب تبریزی)

✿✿✿

میز ندهشانه بر آن زلف وز دندانه او پاره های دل من متصل آید بیرون
 (ذوق اردسانی)

✿✿✿

گفتم که دلم هست بپیش تو گرو دل باز ده آغاز مکن قصه نو
 افکنند هزار دل ز هر حلقه زلف گفت ما دل خود بجهوی بردار و برو
 (امین کاشی)

✿✿✿

گر هزدی سر زلف و دلم ز ناله فتاد فتنه زنده چو افند بسیم تمار گره
 (شااطر عباس صبوحی)

✿✿✿

مه آمد و چهره از عرق تر کرده چو گان بکف و رخش زجا بر کرده
 اندر خم راه های گرد آمودش دل های شکسته خاک بر سر کرده

✿✿✿

ای زلف یار اینقدر از ما کناره چیست مادل شکسته ایم و توهم دل شکسته ای

✿✿✿

(صاحب تبریزی)

✿✿✿

خوش آنکه حلقه های سر زلف واکنی دیوانگان سلسله ات را رها کنی
 (فروغی بسطامی)

✿✿✿

بخش سی و دوم

شانه گر خنہ بز لف تو نیمه کندز چیست
پاره های دل عشق بدمامان داری
حلقه زلف تو چو گان و دل مردم گوی
(خوش طهرانی)

﴿۱۷﴾

اگر دوزلف دلاویز را بهم شکنی
هزار دل شکنی در شکنی هر شکنی
شکن شکن خم زلف تو مسکن دل هاست
(کوکب خراسانی)

﴿۱۸﴾

ای که صد سله دل بسته به رمو داری
با زدل میری از خلق عجب رو داری
(شاطر عباس صبوحی)

﴿۱۹﴾

و - در وصف ابرو

کس نه بدهست که مع مار زند طاقی جفت
ناز آندست که ز د طاق دوا بروی ترا
(صفایی تراقی)

﴿۲۰﴾

دشوار کشد نقش دوا بروی تو نقاش
آسان نتوانند کشیدن دو کمان را
(کمال خجندی)

﴿۲۱﴾

مکن بمه تو ابروی یار را تشییه
چه نسبت است بمحراب طاق نسیان را
(صاحب تبریزی)

—

خم ابروی تو در بردن دلها طاقت
چون مه انگشت نما در همه آفاق است
(صاحب تبریزی)

﴿۲۲﴾

ابروی زرد نقدن جهالش نمی شود
سر سرمه کلام خدا اکثرش طلاست
(میدصلابت خان) (فریدون حسین مورذا صفوی)

﴿۲۳﴾

تا قبله ابروی تو ای یار کچ است
محراب دل و قبله احرار کچ است
ما جانب قبله دگر رو نکنیم آن قبله هاست گرچه بسیار کچ است
(قا آنی شیرازی)

—

ابروی کجت که دل بر او مشتاق است
محراب شهان و قبله آفاق است
طاقت و لی بدنشینی چفت است ولی ز بیقراری طاقت
(قا آنی شیرازی)

﴿۲۴﴾

در ستایش جمال ممقو

هیچ طاقتی بجهان چون خم ابروی تو نیست

دو بمحراب که دارد که داش سوی تو نیست

﴿۱۷﴾

خوشنویسان را نیاید در قلم هیچ نوی بهر از ابروی دوست

﴿۱۸﴾

کاتب حسن در آرزو ز که ابرو و میساخت

﴿۱۹﴾

کاتب قدرت که خط ابرویش را کج نگاشت

یا ز خسرت دست او لرزید یا مهطر نداشت

﴿۲۰﴾

این تراشیدن ابروی تو از تنگی خوست تا نگویند که بالای دوچشم ابروست

﴿۲۱﴾

غیر روی تو که بیوسته دو ابرو دارد در کجا سوره یوسف به دو بسم الله است

﴿۲۲﴾

بهمه کس بنمودم خم ابروی تو را ماه نو هر که بییند بهمہ کس بنماید

﴿۲۳﴾

خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی بنداز دست هر آن کس که کمانی دارد

﴿۲۴﴾

دل زگیسوی تو بپرید با ابرو بیوست کار فتحیوری عشق تو بشمشیر افتاد

﴿۲۵﴾

گرچه در آغاز خدقت جفت ابروی ترا کلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود

﴿۲۶﴾

طرح ابروی تو کز روز ازل دیخته اند بر سر سر و کمانیست که آویخته اند

﴿۲۷﴾

دیوان حسن زیروز بر شد که تا از آن بیت بلند ابروی او انتخاب شد

﴿۲۸﴾

(علیقی کمره)

بخش سی و دوم

ابروت دید و شد نهان مه عبد بهتر از خود نمی تواند دید
(قیصری قمی)

ابروی زرد همچو حرف رخساره تو را سرسوره ایست کن قلم زر نوشته آنده
(اشرف)

سجده برد ابروی خمت بینا گوش ای سرو جانم فدای ساجد و مسجد و
(حبیب اصفهانی)

اگر بر آسمان رفتست ماه تو پیکانی بنون قوسی ابروی یار من نیمازند
(شفیعی اثیر)

دوا ابروی ترا تا کی سرد عوی بهم باشد بفرماخال را تا در میان آید حکم باشد
(مخاص کاشی)

ماه نو جلوه اگر بکرد تو ابرو بشما میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر
()

دو شمشیر است در بیک قبضه ابروی سیه تابش
که هر دم میدهد از ذهر چشم آن جنگجو آش
(میرزا باقر وزیر)

بعز طاق دو ابرویش در آفاق ندیده هبچکس هم جفت و هم طاق
(هلالی چفتانی)

جز دوا ابروی تو مر چهره که سحر است حلال
کس ندیده و نشنیده است بیان مهدو هلال
(ذوقی اصفهانی)

ندیده دیده معمار حسن در عالم جزا ابروی تو که جفتست و طاق در عالم
(خواجه جمال)

به ابروی عرق آلوده ای دچار شدم فگان که کننه شمشیر آبدار شدم
()

مثل زدم خم ابروی یار را به هلال بین و خنده نما بر عقیده کج من
(هار خراسانی)

دوستایش جمال معشوق

ز - در وصف مژگان

گر ذ مژگانت بهیرم هیز نی مردانه زن ز آنکه من مردانه باز گاردنایم تیر را
بصف آرائی خود محشر از آن هینا زد که ندیدست صف آرایی مژگان نیز
(جلال الدین فاجار) * * * * *

بعض آرائی خود محشر از آن هینا زد که ندیدست صف آرایی مژگان نیز
(صائب تبریزی) — — —

رحم برو خود کن اگر رحم نداری بر ما سر مژگان تو از کاوش دلها بر گشت
(صائب تبریزی) — — —

بکاوش مژه خون مرد دلیر بسر بز که خونه ها کسی از نیشتر نخواسته است
(صائب تبریزی) * * * * *

هزار تیر ذ مژگان نهاده ای سکمان داشت در برم آخر نه آهنت و نه روت
(خسروی فاجار) * * * * *

نوك مژگان چنان زدی بر دل که سر نیش ترا چگر بنشست
(خاقانی) * * * * *

سباه نعمه هات را در هزامت فتح میباشد

شکست افتاد در دلها چو بر گردید مژگان
(طالب کلیم) * * * * *

بو سر مژگان بار من مزن انگشت کادم عاقیل به نیشتر نزند هشت
(شاطر عباس صبوحی) * * * * *

آنکه میگو بد قیامت پو نیپنیزد کجاست تادر آن مژگان تماشای صف محشر کند
(صائب تبریزی) — — —

چه غم از تابش خور شید قیامت دارد هر که در سایه مژگان تو در خواب شود
(صائب تبریزی) * * * * *

مزگان تو بخنجر تشییه کرده شاعر مضمون تازه ای نیست اما بدای نشینند
(شیدا) * * * * *

گفتم بسرم سایه کند مژگانش بر گشت چنانکه سایه هم بر گردد
(بیدل کرمانشاهی) * * * * *

گر منجم صف مژگان تو بیند روزی طالم هر که به بینه هم وارون نکرد
(اوخدی پکننا) * * * * *

بخش سی و دوم

ندانم از خدا بر گشته مژگانت چه بخواهد
که سر از سبده محراب ابرو بر نمیدارد

﴿ ﴿ ﴿

فریب سوزن مژگان آن نگار مغور بسینه ها که زمزگان اوست چاک نگر
(صاحب تبریزی)

﴿ ﴿ ﴿

صف مژگان تو دانم زجه بیوست بهم داده اند از بی تاراج دلم دست بهم
(افسر فاجار)

﴿ ﴿ ﴿

مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنک پشن
(فردوسی)

﴿ ﴿ ﴿

چشم بدندور زمزگان سبکدست تو باد که بخون دوچهان سرخ نشد نشتر او
(صاحب تبریزی)

﴿ ﴿ ﴿

ناوک مژگان تو خون دلم سکه در یخت کرد جهان سر بسر در نظر ما سیاه
()

﴿ ﴿ ﴿

ترا که هر مژده نیخ کجیست زهر آلو د چه لازم است که شمشیر برمیان بندی؟
(صاحب تبریزی)

﴿ ﴿ ﴿

ح - در وصف چشم

سرشار بود بسکه ذ بی چشم مست بار مژگان بهر دودست گرفت این هرا
(احمد شریف آملی)

﴿ ﴿ ﴿

کرد با چشم اگر آهوی چین هم چشمی بیگمان نیست خرد مردم صحرائی را
(بیدل کرمانشاهی)

﴿ ﴿ ﴿

دل بنگاه او لین گشت اسوار چشم تو زخم د گرچه میز نی صید بخون طبیده را
(فروغی بسطامی)

﴿ ﴿ ﴿

گر ز نگاه گر ج تو عکس فند بجام می مستی چشم مست تو مست کند بیاله را
()

﴿ ﴿ ﴿

چشم مست کرد سر گردان من بیچاره را همچنان شمعی که سر گردان کند پروانه را
شمع اگر پروانه را سوزاند خیر از خود نمید

﴿ ﴿ ﴿

آه عاشق زود گیرد دامن معشوقه را
()

﴿ ﴿ ﴿

در ستایش جمال مفهوم

چشم ارا بسرمه کشیدن چه حاجتست کونه کن این میانه دنباله دار دا
(صاحب تبریزی)

علاج دردمندان را کند دیگر بیماری اگر از نظر برچشم به مرش مسیح احرا
صائب تهی یزدی

آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود مرمه گویا ترکند چشم سخنگوی ترا
(صاحب تبریزی) —————

آشناهی زنگاهش چه توقع دارید نور اسلام نباشد زفر نک آمده را
(صاحب تبریزی) —————

کم لافز همچشمیش ای آهوی وحشی این طرز نگه چشم تو در خواب ندیدست
(صائب تبریزی) —————

هر یک از اهل هنر را بزرگی دارد چشم پر کار ترا هیچ فنی نیست که نیست
(صائب تبریزی)

خواری همه عالم ز خوردن می ناب است
فدا، حشم تو گ ده که و اخورد و خماد است

چشم میست و نعل میلود مراد دنوی داره است
از خمار آز ردگان گاهی خبر باید گرفت

گردنده با چشم شو خش لاف همچشمی غزال

میشود بخشیده‌گین در بیان کشته است
(صالب تبریزی)

خون خود مابد و چشم تو نمودیم حلال
ناده از مردم مخدود کرفتن ستمست
(صاحب تبریزی)

بخش سی و دوم

مستی و دیوانگی و بیخودی را جمیع کرد جمله رادر کاسه من چشم او بکبار ریخت
 (صاحب تبریزی)

میبری دل ز کف شیر شکار ان جهان شیر را حوصله چشم چگردار تو نیست
 (صاحب تبریزی)

خبر هر ک دز بمار نهان میدارند چشم او حال پرشان مرا نشنیدست
 (صاحب تبریزی)

شوخ چشم ان از تو میگیرند تعلیم نگاه گردن آهو بلند از انتظار چشم تست
 (صاحب تبریزی)

ز چشم شوخ تو شده لک صبر دزروز بر بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست
 (صاحب تبریزی)

چشم شوخت را اگر بادام خوانم میزد صیدن لپا کی کند گر چشم تو بادام نیست
 (جلال اسرار)

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو هر کدام یکدهای هست خراب افتادست
 (کلیم کاشی)

من مست به هشیاری چشم تو نمیدم مدھوش ولی با همه در گفت و شنید است
 (کلیم کاشی)

چشم بیهار تو چون خون هم خلق بریخت چه غم اور اکه در بن قافله بیهاری هست
 (خسروی فاجار)

طبیب اهل دل آن چشم مردم ازار است هزار حیف که آنهم همیشه بیهار است
 (ظفر کرمانی)

بنده آن چشم مخدوم که از مستی و ناز
 در میان شهر دزه رکوشه ای غوغای از وست
 (قاسم انصار)

فدای خدا چشم شوم که در محشر خدا شود متغیر که آفریده کیست
 ()

دو ستایش جمال مژوق

مستی ز چشم نست بمویخانه ازل کی دنگهاز شیشه و کی مستی از سبواست
 (با نویسنده) (با نویسنده)

گردش چشم تو هم مستست و هم بیمانه است
 چشم گویای تو هم خوابست و هم افسانه است
 (با نویسنده) (با نویسنده)

یا معجزه یا سحر نمیدانم چیست در بردن دل قو بتراز چشم تو نیست
 تنها نم منم اسیر تیر نگشت آنکه نظر کردو نشد شیفته کیست؟
 (محسن شمس ملک آرا) (با نویسنده)

از چشم خود پرس که هارا که میکشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
 (حافظ)

نر گس طلبد شیوه چشم تو ذهنی چشم مسکین خبرش از سرورد دیده خرمانیست
 (حافظ)

خطبظ نگه مکن که بچشم توداده اند بیمار فی که نیست پر هیزش احتیاج
 (با نویسنده)

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
 که کس آهی وحشی را زین خوشنور نمیگیرد
 (حافظ)

گشت بیمار که چو نچشم تو گردد نر گس شیوه آن نشدن حاصل و بیمار بماند
 (حافظ)

غلام نر گس مستت تو تاجدار اند خراب باده لعل تو هوشیار اند
 (حافظ)

دو غزالد دو چشم تو که اندر همه عمر جز بصیرای دل مردم عاشق نچرند
 (شیوه همدانی)

پیش چشم تو نر گس چه بیجیائی کرد که با وجود تو در باغ خود نهائی کرد
 دلم گرفت زبلبل که راز باگل گفت تو خوبتر ز گلی با تو بیوفائی کرد
 (محسن شمس ملک آرا) (با نویسنده)

چشم مت تو که بر گشته صفو گشانش دامن خیره ایلی است که بالا زده اند
 (ملامحمد شریف آملی)

بخش سی و دوم

از یک نگاه هستی من برد از میان مانند آفتاب که بر شبنم او فتد
(ذوقی اصفهانی)

نازم بچشم یار که از مستیش شراب مستی طبع خویش فراموش میکند
(ذوقی اصفهانی)

ترک چشم غارت دین و دل از یک غمراه کرد
وه که در غارتگری و دلبری استاد بود
(ذوقی اصفهانی)

خوار گشتم تا که از چشم فتادم همچو اشک
هر که را چشم تو دور انداخت دور افتاده شد
(ذوقی اصفهانی)

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرده نر گس
که بوصف چشم خوبان ورقی سیاه سازد
(غنى کشمیری)

گر باهی ختن نسبت چشم دادیم گنه از جانب او نیست خطای از ما شد
(شاپر عباس صبوجی)

چشم به تیر غمزه خونخوار خیره کش شهری گرفت قوت بیمار بیگرید
(سعدی)

اگر بادام با چشم تو از خوبی کند دعوی
چنان مشتی خورد بر سر که مفرم ازدهان آید
(عرفی شیرازی)

کشد چگونه مصور تمام شکل ترا که در کشیدن چشم تو مست میگردد
(شفیق)

دو چشم از دل و دین هر چه داشتم بردند تو انگری که بستان نشست مفلس شد
(میر محمد علی رایج)

کسی که چشم تو را آفریده ساعت ز آفرینش خود چشم آفرین دارد
()

در ستایش جمال معشوق

میحو شد هر کس که دید آن چشم خواب آورد را

هیچکس این خواب را تعبیر نتوانست کرد

(صاحب تبریزی)

از شرم نرگس تو غزالان شوخ چشم خود را بزیر خیمه لیلی کشیده اند

(صاحب تبریزی)

پسکه میآید هزار از چشم او بروون نگاه چند جاتا خانه آینه منزل میکند

(صاحب تبریزی)

در حیرتم که از چه خُم و از کدام می پیشود پیمانه نگاه تو سرشار میشود

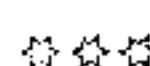
(صاحب تبریزی)

از نگاهی میدهد جوان چشم او عشا فرا نرگس بیمار اینجا کار عیسی میکند

(صاحب تبریزی)

هر کس که بسید چشم او گفت کو محظی که مست گیرد

(حافظ)



هر چند روز گوار ستمکار و کینه جوست چشم ستمگر تو بود کینه خواه تو

(صاحب تبریزی)

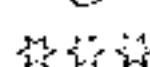
خور یان اذ دوزن چنت برون آرد ندرس چون نگه زان مردمان چشم گردد آشکار

(صاحب تبریزی)

دل ز دست مردم چشمیش گرفتن مشکلت

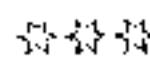
کشته از گرداب ممکن نیست آید بر کفار

(صاحب تبریزی)



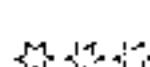
چشم عاشق کشش ارد دور با یمامه گفت که من از حسرت نادیدن خویشم بیمار

()



مست است و برد دل ز کف مردم هشیار ما مست چو چشمان تو هشیار ندیدیم

(آگاه قاجار)



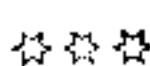
محتسب فتنه درین شهر زمی داندو مست گرچه من اینهمه از چشم شما موبیع نم

(شیخ الرئیس قاجار)



گنه از جانب ما نیست اگر مجذوب نیم گردش چشم تو نگذاشت که عاقل باشیم

(میر صبری تهرانی)



بخش سی و دوم

چشم و غمود ترا بیندا **گر نر گس مست** سر بربر افکند از شرم که من مسکینم
 (فرصت شیرازی) ✿✿✿

گشود چشم نگارم ز خواب نماز از هم **حدر کنید در فتنه گشت باز از هم**
 تو در نماز جماعت مرد که میترسم **کشی امام و پیاشی صفت نماز از هم**
 (شاطر عباس سیوطی) ✿✿✿

چشم تو که چشم مرساد از چشم **چشمی است که چشمها گشاد از چشم**
 تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ **جز چشم تو چشمها فشناد از چشم**
 (عِماداً کرم) ✿✿✿

نر گس از چشم تودم زد برد هاش زد صبا **راجح دندان دارد اگذون بخورد آب از قلم**
 () ✿✿✿

نر گس بچمن از صفت چشم تو آه وخت **بیماری و شهلائی و عاشق گرویدن**
 (ذو فی اصفهانی) ✿✿✿

ز چشم شرمگین دلبران این مشو صائب **که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن**
 (صائب تبریزی) —————

ای که میگوئی چرا بیدن و دل گردیده ای **چشمها کافر آن نامسلمان را بین**
 (صائب تبریزی) ✿✿✿

هست دو چشم دار راهی چو قوا لای زمی **در کف ترکه است بین باده یکی و جامد و**
 (صحبت لاری) (مح. قلیخان کازرونی) ✿✿✿

چشمی کزوست خانه ایمان من خراب **ممور میکند بنگاهی ولاية**
 (صائب تبریزی) ✿✿✿

پادشاهان بانگاهی مملکت گیرند تو **از نگاهی ملک دلها را میخورد میکنی**
 (ذر گر اصفهانی) ✿✿✿

مینماید که سر عربده دارد چشمت **مست خوابش نبردتا که کند آزادی**
 (سعدی) ✿✿✿

درستایش جمال معموق

از آن چشممان خونخوارت اگر ترسم عجب نبود
که ترسد هوشیار از مست واز دیوانه دانمایی

(شرف تبریزی)

با هونسبت چشممش چو دادم چین با بروزد که چشم شهر گیر من ندارد هیچ آهونی
(مخلس کاشی)

ط - چشم سیاه

از بسکه وصف چشم سیاه تو کردہ ایم گردید میل سرمہ زبان در دهان ما
(غنى کشمیری)

تا سرمدهان سیاهی چشم تو دیده است در چشم خوبش میل ز حسرت کشیده است
(غنى کشمیری)

آخر آن چشم سیاه توجه بر ردارد که دو سد تیر بالاسته بهر یک نظرت
(بانوارفع جهانی)

از یک نگاه زیر وزیر کردن جهان بازیجهای ز گردش چشم سیاه اوست
(صاحب تبریزی)

دیده ام آن چشم دل سپه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
شوخی نر گس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد
(حافظ)

نازم آن چشم سیه کز یک نگاه آشنا مردم آگاه را از خویشتن بیگانه کرد
(فروغی بسطامی)

فتنه چشم سیاه تو برانگیخت ز شهر که غزالان دور در واژه صحراءستند
(فو جی نیشا بوری مقیمه)

سرقتل عام دارد نگهت ز فرط مستن تو باین سیاه دل گو که می آنقدر نتو شد
(طوب ناتینی)

جز چشم سیاه تو که جانهاست فدایش بیمار ندیدم که توان مرد برایش
(صاحب تبریزی)

گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها که من چو آهونی وحشی ز آدمی میدم
(حافظ)

بخش سی و دوم

یک میل در میان زادب ابستاده است کی میرسد بچشم سیاه تو سرمه دان
 (غنى کشميري) نگاه

خون میچکد از تیغ نگاهی که تو داری فریاد از آن چشم سیاهی که تو داری
 (صاحب تبریزی) نگاه

ی- چشم کبود، آسمانی

چشمش گراند کی بکبودی زندجه باک فیروزهای که اصل بود قیمتش باشد است
 (فریدون خدیج میرزا صفوی) نگاه

چشمیت گراند کی بکبودی زندجه باک در بوستان حسن تو بادام نورس است
 (گرگین ییک رزمی) نگاه

آسمان چشمیکه من بیمار او گردیده ام چهره خورشید زردار دیدرمان اوست
 (صاحب تبریزی) نگاه

ابن فتنه که در نرگس نیلو فری تست در برده نه طارم اخضر نتوان یافت
 (صاحب تبریزی) نگاه

اگرچه از داهی هیچ رنگی نیست بالاتر دل از من بیش چشم آسمانی رنگ میگیرد
 (صاحب تبریزی) نگاه

دل خراب هرا جور آسمان کم بود که چشم شوخ تو ظالم هم آسمان گون شد
 (صاحب تبریزی) نگاه

نگاه نرگس زیاو فری گشته تراست که فتنه از فلك لا جورد میخیزد
 (صاحب تبریزی) نگاه

من آن نیم که بنیر نک دل دهم بکسی بلای چشم کبود تو آسمانی بود
 (صاحب تبریزی) نگاه

بود همچشمی میان چشم او با آسمان راقبت آن نرگس نیلو فری فیروز شد
 (صاحب تبریزی) نگاه

نباشد یکنفس بی فتنه چشمان کبود او بلا پیوسته از گردن مینار نک میبارد
 (صاحب تبریزی) نگاه

شد سیه روزه از چشم سیاه او که هست شمله نیلو فری از شعله هاجان سوز تر
 (صاحب تبریزی) نگاه

درستایش جمال مهشوق

سزد که بر مه نیلوفری کند تحقیر
من کنمیده نیلوفرش کند سخیر
(سرتیپ حسین فرزانه)

مرا بسیده نیلوفری مکن تحقیر
که صبح دولت نیلوفری کند تغیر
(سرتیپ حسین فرزانه)

مرا در یگننظر چون سرمه گردانید سودایی
بلای آسمانی بود چشم آسمان گوش
(صاحب تبریزی)

یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر را نک
رفت تا هصر که در نیل زند پیش اهن
(صاحب تبریزی)

مگو در چشم خور شیده نیلوفر نمیباشد
بر آن خسار چشم آسمان گو نرا تمادا کن
(صاحب تبریزی)

نگه از چشم که بود توجه خوش میاید
یوسف از نیل بدین آب نماید بیرون
(صاحب تبریزی)

ك - چشم و زلف

شنیده بودم بیمار را نگیرد خواب
همی بیچند بگرد خوش از تاب و تاب
گزافه بود دروغ این سخن که میگفتند
دروغ نزد حکیمان بتا ندارد آب
از آنکه چشم تو بیمار هست و در خواب است
بچای او همه زلف تراست پیچش و تاب
(فاطمی شهر ازی)

دو چشم شوخ تو بر همزده ختنا وختن
بچین زلف تو ماجین و هند داده خراج
(حافظ)

آزادا گر باشد دلی زلفت گرفتارش کند
ورخفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند
(شوریف تبریزی)

زلفت بعجادوئی بیزد هر کجا دلیست
و آنگه بچشم واپری نامهر بان دهد
(ظہیر الدین فربابی)

زلف کو ته شدو بیدار نگردید خواب
چشم مست تو عجب خواب درازی دارد
(صاحب تبریزی)

جام دردست من و چشم تو از باده خراب
غیر چشم مت که همی میز ندم تیر خدنک
(یغمای جندقی)